

خردمند و برداشتی
 جهانجوی و دانشور
 از برهنه یاد کن آن
 زرد شلنگ رسو
 بر این خورشید
 ناهید باشد تر
 در فشان از وطن
 نه روز هشتم برداشتی
 خودی هر خدی
 و سنم یکی با مژده
 زینان مرد شهسوار
 که سخ که در بند
 از و افیم در جهان داد
 بدان نامور بارگاه
 خردمند و کویا و زور
 مهر جامه و کوه شاه
 بیلی که بر ماند تر
 یکی باج بر سر مشک
 تر لطف ناماب دانه
 مهر مو و روی هر جای

کز کردار او و میان خرد
 خردمند و بار هم و آراء
 جو منامه بایم زینان
 خردمند و مرد و کس
 دگر و ز خون استوار
 ششست از بر تخت خورشید
 جو دیدن پیران رخ
 نه جا لدر ز درازیشان
 هم او در می نو کس
 کون هر کی از یک اندام
 همانکه سواری ز سواد
 بدیشان جهاندار با
 نیاز دارد او را کسی
 از او ان مرد ملک شاه
 کز کرد صد بر از هندوا
 بردند سینه شد و ارباب
 بد به سبیل برخت زینان
 نفسان جو آمد مشکوی
 دو ابرو کمان و در کس
 شکله ز که کرد بالا او

بدین نیکویی باز کردم جای
 جهان پیر و از کاران خوش
 همان با باشد همه جا
 که کس نیست با هست او
 یکی شایسته ز دانش
 بگرداند از اشخیز نهاد
 بر او از اسکنده ز قلیق
 ز نامها بر از فر خدای
 که خدی ز جزا برده شد
 سلام علیکم علمت سلام
 که قرطاس را انفاش
 صفت کرده بود در او
 شما با فتنان پیر
 دیدید با رخ دین سواد
 جو بیعام از ساه خود کامه
 ز خیری که شایسته
 در و با فخر و زور
 مهر کسان از می جام
 شایسته کردن همه درگاه

بر و بوم او را کوم بسای
 کی نامور را سواران خوش
 تو از همه ها را این نشان
 بستم این نامه بر سر
 جهان چون شویش نوال
 خانه درون بخیز نهاد
 فرستاد سان شاه سوز
 خردمند و مردمانه جای
 خیز کف با و میان
 ندیم کس رود او را تمام
 بستم هر روزی از
 بنامه هر اندام راه
 جو مشهور و عهد او
 جوان و جوانان
 بر و خوارند باسخ نامه
 هم از کوه و جامه با
 یکی مهند بر مایه ارغود
 فتح همچنان نامدار
 جو سر و سهری بر سر کرد ماه

در خشان کدجان بار
 بر از نوز و بو و رنگ و کار
 بشنیده رای بارک تو
 که آن در جهان کس
 فراوان بر سید و باسخ
 باید خود را استر ماه
 زبان چوب و کوبند و
 ز دنیا را و سست شد
 کس آمد بر شاهستان
 بر او ان خیز کس
 کز مندر قراطس و
 ز کفناشان در کف
 بدین بروی و
 بیامد بر دین بران
 که از رخ اسکنده
 کز کردار و یار و
 صد استر ز کج درم
 می و فاهلست و
 ز دنیا را و
 تو کفی از بار دار

